

درس ہفتم (مثل دانشندان)

میر = حوصلہ

جانور = جاندار

حیوانات = جانوران

نکاح کردن = تماشاکردن

سہانگ = نومی مشرہ

کشفت = چرک، آلودہ

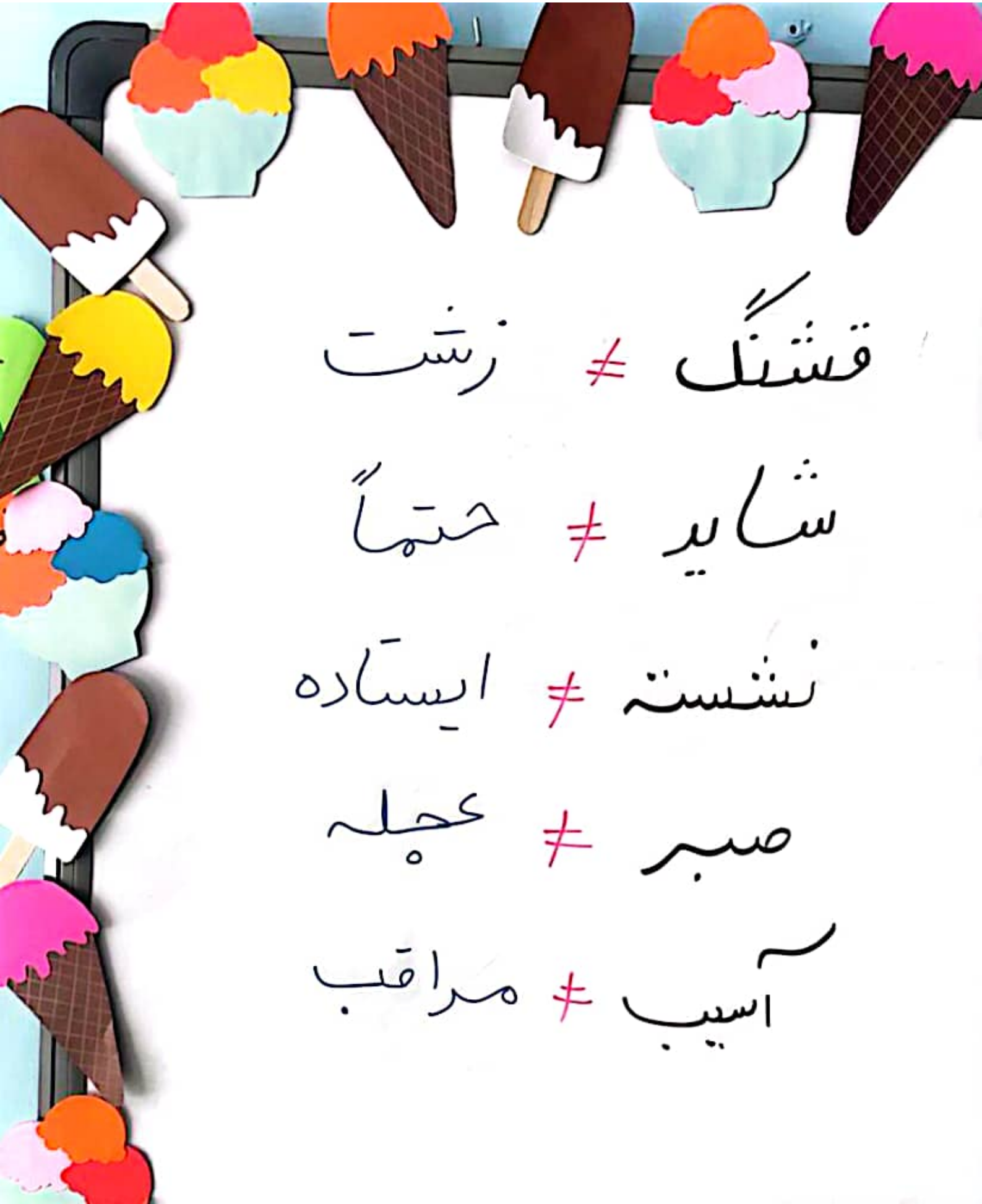
آسب = کزند، مدمہ

دانشندان = کسانی کہ دانا و عالم ہستند

آدم شناس = کسی کہ انسانا را می شناسد

جانور شناس = کسی کہ دبارہی زندگی جانوران تحقیق می کند

بیت = سرشت، نسا، جایی کہ مردم در آن آفریدہ شدہ اند



قشنگ ≠ زشت

شاید ≠ حتماً

نشسته ≠ ایستاده

صبر ≠ عجله

اسب ≠ مراقب

نصیحت می کرد که با مردم ناشناس رفاقت نکنم و با کسی که از من قوی تر است، در جاهای خلوت تنها گردش نکنم. من همیشه پند پدر را به یاد دارم. «روباه فوراً گفت: «بله، بله، من هم با پدرت دوست هستم، چه مرد خوبی است، من از موقعی که تو بچه بودی، هر روز به خانه‌ی شما می آمدم، اتفاقاً همین دیروز، ساعتی با پدرت بودم، از تو هم تعریف می کرد و می گفت که پسرم خیلی باهوش و زیرک است. بعد پدرت از من خواهش کرد که در صحرا و بیابان مواظب تو باشم تا کسی نتواند به تو آسیبی برساند.»

خروس گفت: «پدرم هیچ وقت از تو صحبتی نکرد. من هرگز یاد ندارم که روباهی در خانه‌ی ما رفت و آمد داشته باشد. اصلاً پدر من پارسال درگذشت.» روباه گفت: «بیخشید، مقصود من مادرت بود. دیروز مادرت سفارش می کرد که تو را تنها نگذارم، حالا اگر میل نداری گردش کنی، حرفی نیست، ولی از این که از راه رفتن با من احتیاط می کنی خیلی متأسفم که هنوز دوست و دشمن خود را نشناخته‌ای و نمی دانم چه کسی ممکن است از من بدگویی کرده باشد.»

خروس گفت: «من این را می دانم که خروس و روباه نباید با هم رفاقت کنند. چون که روباه از خوردن خروس خوشش می آید و خروس عاقل باید دلش برای خودش بسوزد و با دشمن خود دوستی نکند.» روباه با خنده جواب داد: «گفتی دشمن؟ دشمن کدام است؟ مگر خبر نداری؟ دشمنی از میان حیوانات برداشته شده و سلطان حیوانات دستور داده است که تمام حیوانات با هم دوست باشند و هیچ کس به دیگری آزاری نرساند.»

وقتی روباه داشت این حرف‌ها را می زد، خروس گردن خود را دراز کرده بود و به راهی که به آبادی می رسید، نگاه می کرد.

روباه پرسید: «کجا را نگاه می کنی، حواست اینجا نیست؟» خروس گفت: «حیوانی را می بینم که از طرف آبادی دارد می آید، نمی دانم چه حیوانی است اما از روباه، کمی بزرگ تر است و گوش‌ها و دم بزرگ دارد و پاهایش باریک و بلند است و مثل برق و باد می دود و می آید.» روباه از شنیدن این حرف ترسید و دست از فریب دادن خروس برداشت و در فکر بود که به کجا بگریزد و چگونه پناهگاهی پیدا کند و پنهان شود و شروع کرد به طرف صحرا رفتن.

خروس که روباه را خیلی وحشت زده دید، گفت: «حالا کجا می روی؟ صبر کن ببینم این حیوان که می آید، چه جانوری است؟»

روباه گفت: «نه، از نشانه‌هایی که تو می دهی، معلوم می شود که این یک سگ شکاری است و ما میانه‌ی خوبی با هم نداریم، می ترسم مرا اذیت کند.» خروس گفت: «پس چه طور خودت الان می گفتی که همه با هم دوست هستند و گرگ و گوسفند و روباه و خروس رفیق شده‌اند و کسی با کسی کاری ندارد؟» روباه گفت: «بله، اما می ترسم این سگ هم مثل تو این خبر را هنوز نشنیده باشد.» این را گفت و پا به فرار گذاشت.

(مرزبان نامه، باز نویسی مهدی آذریزدی)

❖ درک و دریافت

۱. روباه برای فریب خروس چه تلاشی کرد؟ دروغ گفت
۲. خروس چگونه از فریب روباه در امان ماند؟ چون بسیار عاقل بود و به پند و نصیحت پدرش گوش کرد